

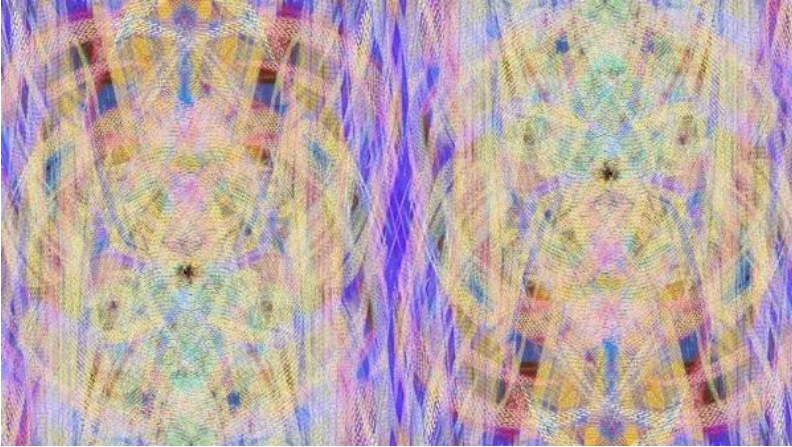
پاسخی به اتهامات پوپر علیه دیالکتیک

تہ اقتصاد ساسی

آر. پی. سینگ



ترجمہی فرزاد فرہمند



اشاره‌ی مترجم: از مقاله‌ی «دیالکتیک چیست؟»
نوشته‌ی کارل پوپر که موضوع نقد مقاله‌ی حاضر است دو ترجمه
به فارسی منتشر شده است:

۱. ک. ر. پوپر، حدس‌ها و ابطال‌ها، ترجمه‌ی احمد آرام،
شرکت سهامی انتشار، چاپ اول ۱۳۶۳، صص ۳۸۹-۴۱۷
۲. عبدالکریم سروش، نقد و درآمدی بر تضاد دیالکتیکی
(تحریر نو)، مؤسسه فرهنگی صراط، چاپ چهارم ۱۳۷۳، صص
۳۲۷-۳۷۷

در نقد این مقاله‌ی پوپر قبلاً ترجمه‌ی زیر در سایت «نقد
اقتصاد سیاسی» منتشر شده است:
بری گرویسمن، دیالکتیک چیست؟ (ملاحظات‌ی درباره‌ی نقد
پوپر)، ترجمه‌ی فرزاد فرهمند

کارل ر، پوپر در سال ۱۹۴۰ مقاله‌ای با عنوان «دیالکتیک چیست؟» در مجله‌ی
«مایند»^۱ نوشت. این مقاله شامل یکی از وجوه اصلی تز پوپر در کتاب **حدس‌ها و
ابطال‌ها** (۱۹۶۸) نیز می‌شود. پوپر در این مقاله به اصطلاح «ایده‌آلیسم مطلق» هگل
و «دیالکتیک» او را تحریف و رد می‌کند. پوپر با همان مفروضات و با همان شیوه‌ی
استدلال تلاش می‌کند تا دیالکتیک مارکسی را نیز بگوید. مقاله‌ی حاضر تلاشی برای
پاسخ به اتهامات اصلی است که پوپر در برابر دیالکتیک طرح می‌کند. برای دفاع از
دیالکتیک و در نتیجه رد اتهامات پوپر، تلاش می‌کنم چند تصریح، تشریح و جمع
بندی ارائه کنم که ممکن است برای هدف محدود آشنایی مقدماتی با دیالکتیک هگل
از یک سو و دیالکتیک مارکس و لنین از سوی دیگر مفید باشد.

در حقیقت، در قرن حاضر فیلسوفان سنت انگلیسی‌زبان دیالکتیک هگل و فلسفه‌ی
او را درکل عمدتاً نادیده گرفته‌اند. به تازگی، با تلاش تی. اچ. گرین، مک تاگارت و
بردلی، دیالکتیک هگل می‌تواند محبوبیت خود را به دست آورد. یکی از دلایل پرهیز
از هگل ممکن است این واقعیت باشد که دیالکتیک هگل به انواع پوزیتیویسم و

فلسفه‌ی تحلیلی ضربه‌ای متقابل وارد می‌کند. اصول اساسی این فلسفه‌های اخیر، از هیوم تا پوزیتیویست‌های منطقی و اتم‌گرایان منطقی امروزی، این است که مرجعیت غایی امور واقع^۲ مشاهده‌ی «امور داده‌شده‌ی بی‌واسطه»،^۳ روش تجزیه و تحلیل و درستی‌سنجی است. آنها موجب می‌شوند که اندیشه امر واقع را بپذیرد، از تجاوز به فراسوی آن چشم‌پوشی کند، و در برابر وضع فعلی پیش‌داده^۴ سر فرو آورد. به نظر هگل، امور واقع خود به‌تنهایی هیچ مرجعیتی ندارند. سوژه‌ای که این امور واقع را میانجی فرایند جامع تکامل‌اش کرده آن‌ها را وضع می‌کند. درستی‌سنجی در تحلیل نهایی به فرآیندی بستگی دارد که همه‌ی امور واقع با آن ارتباط می‌یابد و محتوایشان را تعیین می‌کند.

گرایش دیرینه به نادیده گرفتن هگل تا حد زیادی به ارزیابی پوپر در مقاله‌ی مورد اشاره در بالا مربوط می‌شود. با این حال، برای توضیح و تحلیل راه‌حل بدیع پوپر برای مسئله‌ی مرزبندی علم، مشارکت‌های او در حوزه‌ی فلسفه‌ی اجتماعی و سیاسی تحت عنوان نقد تاریخی‌گری^۵ نیست، به‌ویژه آن‌طور که افلاطون، هگل و مارکس را به‌عنوان نمونه‌های تاریخی‌گری نشان می‌دهد، این مقاله جای مناسبی نیست. آنچه در بررسی حاضر بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد، شیوه‌ی حملات پوپر به دیالکتیک هگل در پیوند با دیالکتیک مارکس است، این در واقع چیز جدیدی است.

پیش از این که عملاً به اتهامات پوپر علیه دیالکتیک هگل بپردازم، مایلم با اشاراتی برخی مسائل مرتبط با ایده‌آلیسم مطلق هگل و تفسیر پوپر از آن را روشن کنم. درست است که هگل بر اساس تزه‌های کانت پیش می‌رود: «نظم و قاعده‌مندی حاضر در نمودهایی که طبیعت می‌نامیم را خود ما به آنها اعمال می‌کنیم.»^۶ اما در این‌جا کانت به ما هشدار می‌دهد که مقوله‌های فهم تا جایی معتبرند که یک چیز در شهود حسی ارائه شود، اما «چیز در خود»^۷ از اعتبار مقوله‌ها فراتر می‌رود. بنابراین موضع کانت ایده‌آلیستی محض نیست. عنصری از ماتریالیسم در آن نهفته است. در این‌جا پوپر به‌درستی خاطر‌نشان می‌کند: «هگل در ایده‌آلیسم خود از کانت فراتر رفته است.»^۸ تفسیر پوپر از ایده‌آلیسم هگل به قول خودش این است که «او همچون کانت نگفته است: چون

ذهن ما جهان است؛ یا در صورت‌بندی دیگری؛ چون معقول واقعی است، چون واقعیت و عقل این‌همان^۹ هستند.»^{۱۰}

در این‌جا می‌خواهم روشن کنم که پوپر با این همه دقت اندیشه‌ی هگل را جمع‌آوری، تنظیم و ارائه کرده است، اما دانسته یا ندانسته دو جنبه‌ی مهم از فلسفه‌ی هگل را از قلم انداخته است. اول این‌که، در ایده‌آلیسم هگل «واقعیت»^{۱۱} و «فعلیت»^{۱۲} از هم متمایز هستند، بدون درک این تمایز، فلسفه‌ی هگل در کل در اصول تعیین‌کننده‌اش بی‌معنی است. هگل در واقع اعلام نکرد که واقعیت معقول است، بلکه این ویژگی را برای شکل معینی از واقعیت، یعنی «فعلیت» محفوظ می‌دانست. بنابراین، هگل در «فلسفه‌ی حق» می‌گوید: «آنچه عقلانی است، فعلیت دارد و آنچه فعلیت دارد عقلانی است.»^{۱۳} فعلیت آن چیزی است که در آن اختلاف بین ممکن و واقع برطرف شده باشد. به‌ثمر نشستن آن از طریق یک فرآیند تغییر رخ می‌دهد، با پیشروی واقعیت معین مطابق با امکانات ضمنی در آن. دوم این‌که، پوپر به‌طور غیرضروری و خطرناک در فلسفه‌ی این‌همانی^{۱۴} هگل اغراق کرده است. در واقع، هرگاه هگل گفته است که «عقل»^{۱۵} و «واقعیت» «این‌همان» هستند، هشدار داده است «نه بی‌واسطه»^{۱۶} این نشان می‌دهد که به‌جای این‌همانی، بین قوانین فکر و قوانین واقعیت «وحدت»^{۱۷} وجود دارد. این وحدت همواره دیالکتیکی است و تمایز آن از گذر صرف از امور واقع در علم پوزیتیویستی تنها در همین است. ضمن پیش‌بینی بحث بعدی، می‌توان گفت، همانند مورد مارکسیسم، اصول و قوانین اندیشه از قوانینی که در واقعیت عینی (ابژکتیو)^{۱۸} عمل می‌کنند نشأت می‌گیرند، بدین ترتیب که قوانین منطقی بازتولید قوانین حاکم بر حرکت واقعیت است.

جنبه‌ی مهم دیالکتیک هگل در تلاش او برای گنجاندن منطق در آن است و این همان چیزی است که موقعیت او را به طرز چشمگیری با منطق سنتی متفاوت می‌کند. صورت‌ها و مقوله‌ها در منطق سنتی در صورتی معتبر هستند که به‌درستی صورت‌بندی شده باشند و استفاده از آنها با قوانین غایی اندیشه و قواعد استنتاج مطابقت داشته باشد، صرف نظر از محتوایی که در مورد آن کاربرد یافته است. برخلاف این رویه، منطق هگل و همراه با آن دیالکتیک او همواره پویا است و پویایی واقعیت ابژکتیو

را نیز تبیین می‌کند. در این جا می‌خواهم نظرات هگل را به تفصیل نقل کنم، زیرا بر تحلیل مارکس از وحدت بین قوانین اندیشه (منطق) و قوانینی که در واقعیت عینی عمل می‌کنند، پرتو بسیار می‌تاباند. هگل در کتاب **علم منطق** می‌نویسد:

«منطق در این جا خود را به‌عنوان علم اندیشه‌ی ناب درمی‌یابد که مبنای آن دانش ناب است. این دانش ناب انتزاعی نیست بلکه یک وحدت زنده‌ی انضمامی است؛ زیرا می‌دانیم که در این وحدت تضاد موجود در آگاهی بین یک وحدت سوپژکتیو که برای خود وجود دارد و یک هستنده‌ی عینی مشابه رفع شده است، و وجود همچون مفهوم ناب در خود و مفهوم ناب همچون وجود حقیقی شناخته می‌شود. بنابراین، این‌ها دو وجه وجودی گنجیده در منطق هستند. اما اکنون آن‌ها را هستنده‌هایی تفکیک‌ناپذیر می‌شناسند، نه هستنده‌هایی که در آگاهی هر یک برای خود وجود دارند؛ علت فقط آن است که آن‌ها را متمایز از هم می‌شناسند و نه هنوز صرفاً همچون هستنده‌هایی برای خود که وحدت‌شان نه انتزاعی، بی‌جان و بی‌حرکت بلکه انضمامی است.»^{۱۹}

در همین زمینه است که اغلب این ادعا مطرح می‌شود که منطق هگل جدید است. ظاهراً تازگی آن در صورت‌بندی هگل از وحدت دیالکتیکی بین قوانین اندیشه^{۲۰} و قوانین واقعیت است. این جنبه از اندیشه‌ی هگل، یعنی گنجاندن دیالکتیک در منطق و کاربرد آن در واقعیت است که پوپر به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد. او عمدتاً سه عنصر را در مورد دیالکتیک هگل مشاهده می‌کند: (الف) مخالفت دیالکتیکی علیه ضدیت با عقل‌گرایی^{۲۱} نزد کانت، و در نتیجه بازسازی عقل‌گرایی با پشتیبانی یک جزم‌گرایی تقویت‌شده، (ب) گنجاندن دیالکتیک در منطق بر اساس ابهام‌عباراتی مانند «عقل»، «قوانین اندیشه» و نظایر آن‌ها، و (ج) کاربرد دیالکتیک در «کل جهان»، براساس منطقی‌گری^{۲۲} هگل و فلسفه‌ی این‌همان آن.^{۲۳} در این جاست که پوپر نظر شخصی خود را در مورد فلسفه‌ی هگل بیان می‌کند و می‌گوید: «فکر می‌کنم. این نشان‌دهنده‌ی بدترین نظریه‌های فلسفی پوچ و باورنکردنی است...»^{۲۴} سوای همه‌ی این اتهامات، پوپر از دیالکتیک هگل با عباراتی مانند «میهم، بسیار انعطاف‌پذیر، می‌تواند انواع تحولات و حتی موارد کاملاً متضاد را تفسیر کند و بنابراین به شکلی

اغراق آمیز و به طرز خطرناکی گمراه کننده است.» انتقاد می‌کند.^{۲۵} تقریباً تمام این اتهامات با اندک تفاوت واژه‌ها^{۲۶} که پوپر نسبت به دیالکتیک مارکسی دارد، نیز مطرح می‌شود. آنچه در برخورد پوپر با دیالکتیک مارکس با دیالکتیک هگل متفاوت است با واژه‌های خود پوپر این است که «فقط ترکیب دیالکتیک و ماتریالیسم است که به نظر من حتی از ایده‌آلیسم دیالکتیکی بدتر است.»^{۲۷} این تفاوت تا حدودی بسیار قابل توجه است و نیاز به تحلیل دقیق دارد.

می‌توان اشاره کرد که نقد کانت از ظرفیت «عقل»^{۲۸} در کارکرد نظری آن، موضعی ضدعقل‌گرایانه را مطرح نمی‌کند، همان‌طور که پوپر در واقع آن را مشاهده می‌کند، کانت روشی را معرفی می‌کند که یک نقد ابتدا باید شکل خودانتقادی به خود بگیرد. این روش خودانتقادی است که حتی در عنوان «سنجش عقل ناب» دنبال می‌شود، زیرا در این جا «عقل» هم سوژه^{۲۹} و هم ابژه^{۳۰} نقد است. بر این اساس، کانت تضادهای دیالکتیکی (تعارضات)^{۳۱} دخیل در مفهوم «عقل» را مطرح می‌کند. و هگل در تلاش برای حل این تعارضات دیالکتیک را توسعه می‌دهد.

در واقع، در زمان مارکس و انگلس، ماتریالیسم در سیستم‌های فلسفی مختلف مانند سیستم‌های دکارت، کانت و فویرباخ به حدی توسعه یافته بود که نیازی به بازگشایی مسئله‌ی ایده‌آلیسم در مقابل ماتریالیسم به‌عنوان دو جریان اصلی متضاد در فلسفه وجود نداشت. از نظر آن‌ها، این گونه مسائل فلسفی در مجموع توسط معاصران سلف خود مانند فویرباخ حل و فصل شده بود. به همین دلیل است که مارکس و انگلس در نوشته‌های خود بیشتر به تبیین دیالکتیک از منظر ماتریالیستی توجه می‌کنند تا دفاع مفصل از خود ماتریالیسم فلسفی.

این درست است که مارکس و انگلس بارها گفته‌اند که قوانین دیالکتیک را آن‌ها ابداع نکرده‌اند. ویژگی‌های اصلی آن نخستین بار توسط هگل به طور کامل صورت‌بندی شد. همان‌گونه که هگل بیان کرد، دیالکتیک از واقعیت انتزاع شده است؛ از آن جا که او ایده‌آلیست بود، بیان او در چارچوب کلی ایده‌آلیسم محصور بود. مارکس و انگلس «هسته‌ی عقلانی»^{۳۲} این دیالکتیک را استخراج کردند، یا به قول لنین، مروراید دیالکتیک را از کُپه کود ایده‌آلیسم مطلق بیرون کشیدند و آن را بر شالوده‌ی مستحکم

پاسخی به اتهامات پوپر علیه دیالکتیک

ماتریالیسم فلسفی بنا نهادند. این تنها راه نجات دیالکتیک از نوعی راز بود، از تمایل به ارائه‌ی حقیقت به شکل وارونه، همان‌طور که توسط هگل تبیین شد و به ابزار قدرتمندی برای شناخت و در نتیجه تغییر واقعیت ابژکتیو تبدیل شد. این وحدت واقعی، انضمامی و زنده بین قوانین اندیشه و قوانین واقعیت است که با آنچه در نقل‌قول بالا از هگل دیدیم متفاوت است.

در زمینه‌ی نقد پوپر از دیالکتیک، به‌ویژه نقد مارکس که در بالا شرح داده شد، مایلم دو پرسش اساسی را مطرح و به اختصار مورد بحث قرار دهم:

(۱) سرانجام اساس بنیادی علوم طبیعی چیست؟

(۲) آیا دیالکتیک در طبیعت عمل می‌کند؟

برای پاسخ به پرسش اول، می‌خواهم از گفته‌ی آینشتاین در مقاله «تأثیر ماکسول بر ایده‌ی واقعیت فیزیکی (۱۹۳۱)» مندرج در کتاب «ریشه‌های موضوعی اندیشه علمی» که به‌همت جی. هولتون جمع‌آوری شده، استفاده کنم. آینشتاین می‌گوید: «اعتقاد به دنیای خارجی مستقل از ذهن، بنیاد تمامی علوم طبیعی است.»^{۳۳} با این حال، گستره‌ی بحث کنونی به ما اجازه نمی‌دهد که به بررسی کارنامه‌ی علمی آینشتاین بپردازیم. بی‌تردید آینشتاین فعالیت علمی خود را تا حد زیادی تحت تأثیر و در همکاری با ارنست ماخ آغاز کرد. با این حال، سرانجام او دریافت که دیدگاه ماخ با انکار واقعیت جهان خارج، یا با این ادعا که احساسات ذهنی ما عناصر سازنده‌ی طبیعت هستند، پایه‌های علوم فیزیکی را تضعیف می‌کند. نکته‌ی قابل‌توجه در این‌جا این است که مارکس، انگلس و لنین، بدون این که فیزیکدانان فعالی باشند، گزاره‌ی را به‌دقت تدوین کردند که برای علوم طبیعی کاملاً ضروری بود، و سال‌ها طول کشید تا یک فیزیکدان حتی در حد آینشتاین به آن پی ببرد.

پرسش دوم هنوز باز مهم‌تر است زیرا رد و ابطال آن بحث اساسی پوپر است. برای پاسخ به این پرسش، می‌خواهم بحث گسترده‌ای را در میان خود فیزیکدانان درباره‌ی بحران در فیزیک مطرح کنم. این گفت‌وگو در طی دو دهه‌ی اول این قرن آغاز شد. لنین در فصل پنجم کتاب **ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم** یعنی «تغیاب/خیر در

علم طبیعی و ایدئالیسم فلسفی» شرایط انگلستان، آلمان و فرانسه را مورد بررسی قرار داد. او نشان داد که اساساً دو گرایش در تفسیر اکتشافات در فیزیک وجود دارد. اولین گرایش این است که اکتشافات فیزیک را به صورت ایده‌آلیستی تفسیر کنیم بدون این که مبنای ماتریالیستی آن را رد کنیم. و این موضوع در مورد موقعیت خاص پوپر در مقاله‌ی «دیالکتیک چیست؟» بسیار صدق می‌کند. به‌عنوان مثال، پوپر در زمینه‌ی روش علمی خود می‌گوید: «من می‌خواهم تأکید کنم که اگرچه نباید خود را ماتریالیست توصیف کنم، اما انتقاد من علیه ماتریالیسم نیست. ماتریالیسمی که اگر مجبور باشم میان آن و ایده‌آلیسم یکی را انتخاب کنم، شخصاً ماتریالیسم را به ایده‌آلیسم ترجیح می‌دادم...»^{۳۴} انتقاد او علیه تفسیر دیالکتیکی فیزیک است. به همین دلیل او روش علمی خود را به‌عنوان جایگزینی برای دیالکتیک ارائه می‌دهد. نکته‌ی دوم در این زمینه، اصل نسبیت^{۳۵} محروم از دیالکتیک است. نظر خود لنین چنین است: «... نسبیت دانش ما، اصلی است که در دوره‌ی فروپاشی گذشته بر فیزیکدانان چیره می‌شود، و اگر فیزیکدانان از دیالکتیک بی‌اطلاع باشند، به ایده‌آلیسم منتهی می‌شود.»^{۳۶}

مسئله‌ی رابطه بین نسبی‌گرایی^{۳۷} و دیالکتیک شاید مهم‌ترین نقش را در توضیح تحولات اخیر در فیزیک ایفا کند. تنها صورت‌بندی صحیح از مسئله‌ی نسبی‌گرایی در ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و انگلس ارائه شده است، و ناآگاهی از آن به‌ناگزیر از نسبی‌گرایی به ایده‌آلیسم فلسفی منتهی می‌شود. از قضا، عدم درک این واقعیت برای ارائه‌ی مقاله‌ی «دیالکتیک چیست؟» پوپر کافی است. در پشت عنوان‌های خیره‌کننده مانند «روش آزمون و خطا»^{۳۸} و انواع نوآوری‌های اصطلاحی که پوپر روش علمی خود را با آن‌ها تبلیغ می‌کند، تنها تلاشی برای دامن زدن بیشتر به «بحران در فیزیک» با تفسیر نادرست شواهد معاصر پنهان است. گرایش و نگرشی که پوپر با آن به دیالکتیک مارکسی حمله می‌کند، نیازمند مبارزه‌ی طولانی است تا دانشمندان را آگاه کند که نسبیت محروم از دیالکتیک نمی‌تواند تحولات اخیر در فیزیک را به‌درستی توضیح دهد. و می‌بایست از دیالکتیک، به‌ویژه هسته‌ی عقلانی آن که مارکس و انگلس از خود

پاسخی به اتهامات پوپر علیه دیالکتیک

فلسفه‌ی هگل بازیابی کرده‌اند، به‌مثابه راهنمایی برای درک سطحی بودن تفسیر پوپر از روش علمی استفاده شود.

مشخصات منبع:

R. P. Singh, A REPLY TO POPPER'S CHARGES AGAINST DIALECTIC, Review of Darshaha, Vol. VII No. ۲, October, ۱۹۸۸ (pp.

۴۵-۵۲)

^۱ Mind

^۲ the ultimate authority of the facts

^۳ the immediate given

^۴ the given state of affairs

^۵ historicism

^۶ ایمانوئل کانت، سنجش عقل ناب، ترجمه‌ی ان. ک. اسمیت، لندن: انتشارات مک‌میلان، ۱۹۷۳، صفحه ۱۴۷.

^۷ thing-in-itself

^۸ کی. آر. پوپر، دیالکتیک چیست؟ ذهن، ۱۹۴۰، جلد ۳۹، صفحه ۴۱۵.

^۹ identical

^{۱۰} همانجا، صفحه ۴۱۵.

^{۱۱} reality

^{۱۲} actuality

^{۱۳} هگل، فلسفه حق، ترجمه‌ی تی، ام، ناکس، لندن: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۷، صفحه ۱۰.

^{۱۴} identity

^{۱۵} reason

^{۱۶} not immediately

^{۱۷} unity

^{۱۸} objective

^{۱۹} هگل، علم منطق، ترجمه‌ی دبلیو. ایچ. جانستون و ال. جی. ستراترز، جلد اول، لندن: جورج آلن و انوین؛ نیویورک: انتشارات هیومنیتی، ۱۹۶۶.

-
- ^{۲۰} Thought
- ^{۲۱} antirationalism
- ^{۲۲} panlogism
- ^{۲۳} پوپر، همانجا، صفحه ۴۲۰.
- ^{۲۴} همانجا، صفحه ۴۲۰.
- ^{۲۵} همانجا، صفحه ۴۱۳.
- ^{۲۶} terminological
- ^{۲۷} همانجا، صفحه ۴۲۲.
- ^{۲۸} reason
- ^{۲۹} subject
- ^{۳۰} object
- ^{۳۱} the dialectic oppositions (the antinomies)
- ^{۳۲} rational kernel
- ^{۳۳} جی. هولتون، ریشه‌های موضوعی اندیشه علمی، کمبریج: ماساچوست، ۱۹۷۳، صفحه ۲۴۱.
- ^{۳۴} پوپر، همانجا، صفحه ۴۲۲.
- ^{۳۵} relativity
- ^{۳۶} وی. آی. لنین، ماتریالیسم و امپریوکریستیسیسم، مسکو: اداره انتشارات زبان‌های خارجی، ۱۹۴۷،
صفحه ۳۱۸.
- ^{۳۷} relativism
- ^{۳۸} the method of trial and error